

بگذارید تصور کنیم که کتیبه‌ای با نوشته‌ای عربی بر آن، در تولدو^۱ پیدا شده، کتیبه‌شناسان اعلان کرده‌اند که نویسنده‌ی آن همان سید حامد بن انجلی^۲ است که سروانتس، دُن کیشوت را از کار او برگرفته‌ست. در این نوشته - ی تازه یافت شده - می‌خوانیم؛ قهرمان - آواره در جاده‌ها، مسیرها و کوره‌های اسپانیا چنان که شهره‌ی آفاق است، با نیزه‌ای در دست و شمشیری بر کمر، که هرکس را به بهانه‌ای به چالش و مبارزه می‌کشید - روزی پس از یکی از نبردهایش درمی‌یابد که مردی را کشته است. کتیبه درست از این نقطه شکسته شده، پس مسئله در این‌جا آشکار می‌شود؛ حدس یا فرض آن که دُن کیشوت ممکن است چه واکنش‌هایی از خود بروز داده باشد؟!

تا آن‌جا که می‌توان فهمید، سه فرض محتمل است. فرض نخست، احتمالی‌ست بد بینانه: هیچ اتفاق به خصوصی رخ نمی‌دهد، چرا که در دنیای وهم‌آلود دُن کیشوت، مرگ هرگز پدیده‌ای نامعمول‌تر از جادو نیست، پس دلیلی وجود ندارد که کشتن یک مرد ناچیز بتواند ذهن رزم‌آور قاتل را مختل کند، از سوی دیگر این احتمال وجود دارد که او به طور کل این تصور را داشته باشد که با مخلوقات افسانه‌ای، مسخ‌شدگان و ساحران می‌جنگد. فرض دوم اما، احتمالی - ست رقت‌انگیز: اگر دُن کیشوت هیچ‌گاه نتوانسته باشد به طور کامل فراموش کند که او تنها مخلوق و ساخته‌ی ذهن آلونسو کیخانو^۳، خواننده‌ی مشتاق داستان‌های افسانه‌ایست. پس این احتمال وجود دارد که مواجهه با سیمای مرگ و درک این موضوع که یک وهم، توانسته دستانش را به گناه قابیل بکشاند، شاید برای همیشه او را از جنون خودخواسته‌اش بیدار کرده باشد. فرض سوم شاید به مراتب محتمل‌تر از آن دو باشد: با کشته شدن مرد، دُن کیشوت دیگر نمی‌تواند به خود اجازه‌ی چنین فرضی را دهد که انجام قتل، صرفن کنشی دیوانه‌وار بوده، پس تاثیر این واقعیت او را مجبور به پذیرش دلیل انجام آن کرده، در نهایت دُن کیشوت دیگر هرگز نمی‌تواند از این جنون رهایی یابد.

اما فرض دیگری که با ذهن هر اسپانیایی - یا غربی دیگری - بیگانه است، هنوز باقی مانده که به رای درک آن نیازمند زمینه‌ای به مراتب کهن‌تر، پیچیده‌تر و دیرینه‌تر هستیم: دُن کیشوت - که اکنون نه دیگر دُن کیشوت بلکه پادشاه مطلق چرخه‌های بی‌انتهای هندوستان^۴ است - چنان که در حضور پیکر بی‌جان حریف خود ایستاده، احساس می‌کند که قتل و انگیزه‌ی آن، هر دو تنها می‌توانند برساخته‌ی خدا یا جادو باشند، پس بر کسی پوشیده نمی‌ماند که این هر دو فراتر از شرایط انسانی‌اند. او اکنون می‌داند که مرگ، وهمی بیش نیست؛ وهمی از جنس شمشیر خونی که به سنگینی در دستش فشرده شده، خودش، تمام زندگی گذشته‌اش، خدایان فراوان و تمام آن‌چه جهان هستی می‌نامیمش.

خورخه لوئیس بورخس

برگردان: جواد سروش

^۱ شهری در جنوب غربی مادرید.

^۲ تاریخ‌نگاری که سروانتس در رمان خود می‌گوید؛ داستان از کتاب او برگرفته شده.

^۳ نام اصلی شخصیت دُن کیشوت در رمان است.

^۴ مقصود چرخه‌های بینهایت حیات، مرگ و تناسخ در باور اهالی هندوستان است.